

سکولاریسم به زبان ساده

نوشته ی آستین کلاین
ترجمه ی امیر غلامی

سکولاریسم یکی از مهم ترین پدیده های جهان غرب است. نفوذ و توان فراگستر سکولاریسم، نه تنها غرب امروزین را از غرب قرون وسطا و دوران باستان متفاوت ساخته، بلکه آن را از دیگر حوزه های فرهنگی جهان نیز متمایز می سازد. غرب امروزی عمدتاً به خاطر وقوع جریان سکولاریسم به موقعیت فعلی رسیده است؛ درنظر برخی، این نکته دلیلی است برای ستایش سکولاریسم و برای دیگران دلیل ستیز با آن.

اما سکولاریسم چیست و از کجا آمده است؟ چرا دیدگاه سکولار در جامعه و فرهنگ غربی بالیده و نه در دیگر جاهای جهان؟ چه بسا داشتن درک روشن تری از تاریخ و سرشت سکولاریسم به مردم کمک کند تا نقش و تاثیر آن را بر جامعه ی امروزی بهتر دریابند. بدون داشتن فهم درستی از سکولاریسم، نه دفاع از آن ره به جایی می برد و نه عناد با آن.

تعریف سکولاریسم: (ریشه های سکولاریسم در آثار جورج یاکوب هالی اوک)

به رغم اهمیت سکولاریسم، بر سر معنای درست آن اتفاق نظر کافی وجود ندارد. بخشی از این مسأله به این خاطر است که مفهوم "سکولار" را می توان به معنای گوناگونی به کار برد. معنای ای که گرچه با هم قرابت دارند، اما تفاوت هایشان آن قدر هست که فهم منظور مردم از سکولاریسم را دشوار سازند.

واژه ی سکولار در زبان لاتین به معنای "این جهانی"، "دنیوی"، یا "گیتیانه"، و متضاد با "دینی" یا "روحانی" است. وقتی به عنوان یک آموزه (دکترین) از سکولاریسم سخن می رود، معمولاً مقصود هر فلسفه ایست که اخلاق خود را بدون ارجاع به جزمیات دینی بنا می کند و در پی ترقی علوم و فنون بشری است.

واژه ی سکولاریسم در سال 1846 توسط جورج یاکوب هالی اوک ابداع شد. او سکولاریسم را برای توصیف "عقیده ای که صرفاً به پرسش ها و مسائلی می پردازد که به محک تجربه ی زندگی این جهانی آزمودنی هستند" به کار برد (سکولاریسم انگلیسی، ص.60). هالی اوک مصلحتی سوسیالیست بود که اعتقاد داشت دولت باید در خدمت نیازهای بالفعل و کنونی طبقه ی کارگر و مستمندان باشد، و نه نیازهای حیات اخروی و ارواح آنان.

چنان که از نقل قول بالا می توان فهمید، کاربرد اولیه ی واژه ی سکولاریسم، مخالفت صریح با دین را در بر نداشت؛ بلکه اشاره ی گذرای آن تنها به این ایده بود که تمرکز دولت باید بر حیات این جهانی مردم باشد و نه دغدغه ی حیات اخروی آنان. مسلماً این ایده با بسیاری از نظام های باور دینی، از جمله مسیحیت دوران هالی اوک، سر سازش نداشت، اما ضرورتاً همه ی نظام های باور دینی را نیز نفی نمی کرد.

بعدها، هالی اوک واژه ی ابداعی خود را صریح تر توصیف کرد:

سکولاریسم در پی ترقی فیزیکی، اخلاقی و فکری طبیعت بشر تا بالاترین حد ممکن است. این ترقی وظیفه ی اصلی زندگانی است و شامل کمال عملی اخلاق طبیعی جدای از اتئیسم (بیخدایی) می باشد. اتئیسم (خداباوری) یا انجیل، برای ترقی بشر شیوه ها و رویه های مادی را بر می گزیند، و این توافقات مثبت را زمینه ی ایجاد یک وحدت می شمارد. وحدتی که امکان می دهد زندگانی را با عقل سامان دهیم و با خدمت تحلیل کنیم.

می بینیم که تأکید همچنان بر منابع مادی و این جهانی است و نه غیر مادی، روحانی یا اخروی. با این حال در اینجا هم نشانی از نفی دین توسط سکولاریسم نمی یابیم. مفهوم سکولاریسم ابتدا به عنوان فلسفه ای غیردینی مطرح شد که متمرکز بر نیازها و مسائل زندگی این جهانی انسان است، و نه نیازهای و دغدغه های حیات محتمل جهان پس از مرگ. سکولاریسم به فلسفه ی ماتریالیستی (ماده گرا) نیز اطلاق شده است، که هم ابزارهای بهبود زندگانی انسان و هم سرشت جهان را را مادی می داند.

امروزه، اغلب چنین فلسفه ای را اومانیزم (انسان گرایی) یا اومانیزم سکولار می خوانند و سکولاریسم، دست کم در علوم انسانی، معنای بسیار محدودتری یافته است. نخستین و چه بسا مهمترین معنای امروزی "سکولار"، متضاد با "دینی" است. مطابق این کاربرد، اموری را می توان سکولار نامید که در حیطه ی امور دنیوی، مدنی، غیردینی زندگی انسان بگنجد. در معنای دوم واژه ی "سکولار"، اموری سکولار هستند که در تقابل با امور مقدس، منزه و تخطی ناپذیر باشند. در این کاربرد، چیزی را می توان سکولار خواند که مورد پرستش یا تکریم و تقدیس نبوده، بلکه قابل نقد، داوری و جایگزینی باشد.

ریشه ها ی دینی سکولاریسم:

(سکولاریسم به عنوان بالندگی آموزه و تجربه ی مسیحی)

از آنجا که مفهوم سکولار معمولاً در تقابل با دین مطرح می شود، شاید خیلی ها ندانند که سکولاریسم ابتدا در زمینه ای دینی شکل گرفته است. این مطلب همچنین ممکن است برای بسیاری بنیادگرایان که بسط سکولاریسم در جهان مدرن را تقبیح می کنند شگفت انگیز باشد.

در حقیقت می توان ریشه های تمایز میان حیطه های دنیوی و معنوی را در کتاب انجیل عهد جدید یافت. در این کتاب یک موعظه ای عیسی نقل می شود که می گوید باید امور سزار را به سزار، و امور خدا را به خدا واگذار. بعدها، آگوستین که از بزرگ ترین الاهیدان های مسیحیت است تمایز فنی تری میان این دو حیطه برقرار کرد. او میان دو "شهر" تمایز نهاد: یکی شهر دنیا (civitas terrenae)، و دیگری شهر خدا (civitas dei).

اگرچه آگوستین این مفاهیم را برای تبیین مقصود خدا از رشد تاریخی بشر به کار برد، اما دیگران از آنها برای مقاصد بنیادی تری استفاده کردند. برخی که در جستجوی راهی برای توجیه نظام پاپی بودند، گفتند که تشکیلات کلیسای کاتولیک، تجلی شهر دنیا است، و در نتیجه، دولت های مدنی باید به نظام کلیسایی وفادار باشند. برخی دیگر که در پی توجیه استقلال دولت های سکولار بودند

مفاهیم آگوستینی شهر خدا و شهر دنیا را حاکی از اهمیت نقش شهر دنیا دانستند. و عاقبت این دفاع الاهیاتی از قوای مدنی خودنهاد (autonomous) بود که غلبه یافت.

در اروپای قرون وسطا، معمولاً واژه ی لاتین saecularis برای توصیف "زمانه ی حاضر" به کار می رفت، اما در عمل، به روحانیونی هم که سوگند رهبانیت یاد نکرده بودند سکولار گفته می شد. این روحانیون که به جای اختیار کردن انزوای راهبانه، اشتغال "دنیوی" را برگزیده بودند سکولار نامیده می شدند.

چون این افراد "در دنیا" کار می کردند، نمی توانستند استانداردهای بالای اخلاقیات و اعمال فردی را کسب کنند. همین گزینش، آنان را از خلوص مطلق که از روحانیون انتظار می رفت عاری می ساخت. اما کسانی که سوگند رهبانیت یاد می کردند، قادر بودند آن استانداردهای بالا را کسب کنند. به همین خاطر در نظام طبقه بندی کلیسا غیر معمول نبود که به این روحانیون saecularis، قدری با نظر تخفیف نگریسته شود.

ملاحظه می کنیم که حتی از قرون ابتدایی مسیحیت، تمایز میان نظام دینی خالص و نظام دینی با خلوص کم، اجتماعی و اینجهانی، در تشکیلات کلیسا وجود داشت. این تمایز بعدها موجب تمایز هایی شد که الاهیون میان ایمان و معرفت، و میان الاهیات وحیانی و الاهیات طبیعی نهادند.

ایمان و وحی از دیرباز ملک مطلق آموزه و تعالیم کلیسایی محسوب می شدند، اما با گذر زمان، برخی الاهیون استدلال کردند که قلمرو جداگانه ای از معرفت هست که به عقل بشری تعلق دارد. به این ترتیب آنان ایده ی الاهیات طبیعی را مطرح کردند. در الاهیات طبیعی، معرفت به خدا را نه تنها می توان توسط وحی و ایمان حاصل کرد، بلکه خرد بشری نیز می تواند با مشاهده و تأمل در طبیعت به این معرفت الاهی دست یابد.

از قدیم الایام، اعتقاد بر این بود که این دو قلمرو معرفت پیوستار واحدی را تشکیل می دهند، اما این وحدت دیری نپایید. به تدریج برخی از الاهی دانان، که مهمترین آنان دنوس اسکوتوس و ویلیام اوکامی بودند، استدلال کردند که کل ایمان مسیحی مبتنی بر وحی است، و به این ترتیب ضرورتاً آکنده از تناقضاتی است که برای عقل بشری مسئله ساز می شوند.

در نتیجه، این الاهی دانان این موضع را اختیار کردند که عقل بشری و ایمان دینی در نهایت با هم سازگار نیستند. عقل بشری باید در حیطه ی تجربی، به مشاهدات مادی بپردازد؛ اگرچه ممکن است عقل هم در کاوش هایش به همان نتایجی برسد که ایمان دینی و مطالعه ی وحی ماوراءطبیعی می رسند، اما نمی توان آنها را در نظام پژوهشی واحدی متحد کرد. ایمان نمی تواند عقل را آگاه سازد و عقل هم نمی تواند زیربنای ایمان باشد.

گام نهایی به سوی سکولاریسم فراگستر اما، کار سکولارهای ضدمسیحی نبود، بلکه کار مسیحیان مؤمن و معتقدی بود که از ویرانی های ناشی از جنگ های مذهبی سرگشته شده بودند. جنگ هایی که بر سر اینکه عقیده ی درست دینی چیست درگرفته بود و در دوران اصلاحات مذهبی سراسر اروپا را درنوردیده بود. در کشورهای پروتستان، این پدیده ابتدا تلاشی بود برای ترجمه ی اصول اجتماع دینی برای گستره ی وسیع تری از اقشار اجتماع سیاسی؛ اما این تلاش به خاطر افتراق فزاینده ی میان فرقه های مسیحی ناکام ماند.

در نتیجه، مردم به دنبال یافتن راهکاری برای پرهیز از جنگ های مدنی برآمدند. نتیجه این شد که توسل صریح و آشکار به آموزه های خاص مسیحی کاهش یابد و تنها جنبه های عام تر و عقلانی

شده تر مسیحیت مورد استناد قرار گرفت. نزد ملت های کاتولیک، این فرآیند قدری متفاوت بود، زیرا از پیروان کلیسا انتظار می رفت که به تبعیت جزمی خود از جزمیت کاتولیک ادامه دهند. اما با این وجود کاتولیک ها هم قدری طعم آزادی سیاسی را چشیدند.

این فرآیند به تدریج به حذف هرچه بیشتر کلیسا از امور سیاسی انجامید. مردم فهمیدند که می توان قلمرویی برای اعمال و اندیشه ها داشت که فارغ از اقتدار کلیسایی باشد. این رهیافت به جدایی باز هم بیشتر میان کلیسا و دولت منجر شد، به طوری که این جدایی قلمرو دین و دولت از سرزمین های پروتستان نیز پیشی گرفت. نمونه ی برجسته ی این جدایی تام و تمام قلمرو دین و دولت تصویب قانون لائیسیته ی فرانسه بود که در سال 1905 به تصویب رسید.

تلاش برای جدا نمودن ایمان و عقل، به عنوان اقسام مختلفی از معرفت و نه جنبه های مختلف معرفتی واحد، به مذاق شیوخ کلیسا خوش نیامد. از سوی دیگر، همان شیوخ به طور فزاینده ای از رشد اندیشه های خردگرایانه در فلسفه و الهیات ناخشنود شدند. آنان به جای پذیرش این جدایی، درصدد سرکوبی این اندیشه ها برآمدند. به این امید که تقدم ایمان را حفظ کنند. ایمانی که در طی قرون متمادی شاخصه ی مسیحیت شده بود و پرسمان خردگرایانه را تحت سیطره ی خود داشت.

سکولاریسم به عنوان یک فلسفه (سکولاریسم فقط غیاب دین نیست.)

اگرچه درست است که می توان سکولاریسم را غیاب دین دانست، اما اغلب آن را یک نظام فلسفی نیز دانسته اند که دارای دلالت های شخصی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. سکولاریسم به عنوان فلسفه را باید قدری متفاوت از سکولاریسم به عنوان یک ایده دانست. اما سکولاریسم چه جور فلسفه ای است؟

فلسفه ی سکولاریسم را به شیوه های گوناگونی شرح داده اند، که البته همگی شباهت های مهمی با هم دارند. جورج یاکوب هالی اوک، مبدع واژه ی "سکولاریسم"، آن را به صریح ترین وجه در کتاب *سکولاریسم انگلیسی* تعریف می کند:

سکولاریسم یک نظام وظایف مربوط به زندگانی این جهانی است. نظامی که مبتنی بر ملاحظات صرفاً انسانی است، و عمدتاً کسانی این عقیده را اختیار می کنند که الهیات را نامعین، ناکافی، یا باورنکردنی می یابند. اصول اساسی آن بدین قرار است:

بهبود زندگانی این جهانی با ابزارهای مادی
اینکه علم معجزه ی حی و حاضر این جهان است.
اینکه نیکی کردن خوب است. چه خیر دیگری [مربوطه به جهان دیگر] موجود باشد یا نه،
نیکی کردن در جهان حاضر، و جستن این نیکی، خیر است.

رابرت گرین اینگرسول، سخنور و آزاداندیش آمریکایی، چنین تعریفی از سکولاریسم می دهد:

سکولاریسم دین انسانیت است؛ به امور این جهان می پردازد؛ به هرچه که سعادت و رفاه را فراهم آورد علاقمند است؛ توجه ما را به سیاره ی خاصی جلب می کند که حیات بر آن پدیدار گشته است؛ بدان معناست که هر فردی ارزشمند است؛ بیانیه ی استقلال فکری است؛ نیمکت را برتر از منبر می شمارد، یعنی آنانی که رنج می کشند باید بهره برند و آنان که

کیسه می اندوزند باید زنجیر کشند. اعتراضی است علیه خودکامگی کلیسایی، علیه رعیت یا بنده ی اشباح یا کاهنان بودن. اعتراضی است علیه تباه کردن این زندگانی به پای زندگی دیگری که هیچ از آن نمی دانیم. هدفش آن است که خدایان هوای کار خودشان را داشته باشند. تا ما برای خودمان و دیگران زندگی کنیم؛ برای اکنون و نه گذشته، برای این جهان و نه جهان دیگر. می کوشد ما را از خشونت و بدی، از جهل، فقر و مرض برهاند.

ویرژیلیوس فرم در کتابش با عنوان *دائرة المعارف دین*، در تعریف سکولاریسم چنین می نویسد:

... گستره ای از نظام های اخلاق اجتماعی فایده گراست که در پی بهبود وضعیت انسان بدون ارجاع به دین و انحصاراً توسط خرد انسانی، علم و سازمان اجتماعی هستند. سکولاریسم به صورت یک چشم انداز مثبت و وسیعاً پذیرفته شده درآمده که مقصود از آن اداره ی همه ی فعالیت ها و مؤسسات با هدف غیر دینی و جهت خیر و سعادت زندگی دنیوی است.

اخیراً، برنارد لوئیس مفهوم سکولاریسم را چنین شرح می دهد:

واژه ی "سکولاریسم نخستین بار در میانه ی قرن نوزدهم در زبان انگلیسی استعمال شده است، و اصولاً باری ایدئولوژیک داشته است. در کاربرد نخستین آن، بر آموزه ای دلالت می کرد که مطابق آن اخلاقیات باید متبنی بر ملاحظات عقلانی معطوف به سعادت دنیوی انسان باشند، و ملاحظات مربوط به خدا و حیات اخروی را باید کنار نهاد. بعداً، آن را به این معنای عام تر به کار بردند که مؤسسات عمومی، به ویژه آموزش عمومی، باید سکولار باشند و نه دینی. در قرن بیستم، این واژه معنای وسیع تری یافت، که از معانی قدیم و جدید واژه ی "سکولار" نشأت گرفته بود. به ویژه اغلب آن را همراه با "جدایی" [نهادهای دینی و دولت] به کار می برند، که تقریباً معادل با واژه ی فرانسوی *laïcisme* است که در دیگر زبان ها هم وارد شده، اما هنوز در انگلیسی استعمال نمی شود.

مطابق این توصیف ها، سکولاریسم یک فلسفه ی ایجابی (مثبت) است که سراسر معطوف به خیر زندگانی اینجهانی می باشد. بهبود شرایط انسانی را مسئله ای مادی می داند، و نه روحانی، و بهترین راه حصول این بهزیستی را تلاش انسان می داند و نه تعبد خدایان یا موجودات ماوراءطبیعی.

باید به خاطر داشت که در زمانی که هالی اوک واژه ی سکولاریسم را ابداع کرد، تأمین نیازهای مادی مردم اهمیت شایانی داشت. اگرچه نیازهای "مادی" در تقابل با نیازهای "معنوی" مطرح شد و لذا شامل اموری مانند آموزش و پرورش و پیشرفت افراد جامعه نیز بود، اما مقصود اصلی مصلحان پیشرویی مانند هالی اوک بیشتر تأمین نیازهایی مانند مسکن، خوراک و پوشاک مناسب بود.

سکولاریسم به عنوان یک جنبش سیاسی و اجتماعی
(رسمیت دادن به یک حیطة ی خودنهاد مستقل از دین)

اگرچه امروزه سکولاریسم معنای محدودتری یافته است، با این حال، یک جنبه ی فلسفی خود را حفظ کرده است، به ویژه هنگامی که در حیطة ی سیاسی و اجتماعی مطرح می شود. در سراسر تاریخ سکولاریسم، این مفهوم قویاً حاکی از میل به تأسیس یک حیطة ی خودنهاد سیاسی و اجتماعی بوده که ناتورالیست (طبیعت گرا) یا ماتریالیست (ماده گرا) باشد. قلمرو ای که مافوق قلمرو دین باشد که تحت سیطره ی ماوراءطبیعت و ایمان است.

به طور سنتی، در کشورهای مسیحی دولت را شرّ لازمی می انگاشتند که برای برقراری نظم عمومی بدان نیاز داریم. اصولاً دولت نهادی شمرده می شد در خدمت حکام فاسدی است که مردم را از وظایف مهم خود نسبت به کلیسا باز می دارند. بر خلاف دولت، کلیسا را نهاد مقدسی می پنداشتند که دولت باید تابع آن باشد. اگرچه دولت می تواند مسئول حفظ نظم عمومی باشد، اما مسئولیت مهم تر بر عهده ی کلیساست که مسئول ارواح مردم و حیات اخروی شان است.

در خلال قرون وسطا، که فیلسوفان و الاهیون شروع کردند به ردّ این دیدگاه اولیه ی آگوستینی به سیاست، کم کم نگرش نسبت به این دیدگاه تغییر کرد. برای نمونه، توماس آکویناس استدلال کرد که دولت معتمد خداست زیرا کار دولت این است که شرایط اجتماعی لازم را چنان فراهم کند که رستگاری اخروی مردم میسر شود. پس آکویناس هم دولت را مادون کلیسا دانست، اما دیگر کارکرد دولت دیگر را منفی محسوب نکرد.

اما این نگرش اصلاح شده هم با شکل گیری رنسانس در ایتالیا تغییر کرد. رنسانس انقلابی فکری و عملی پدید آورد که دامنه ی آن سراسر اروپا را فرا گرفت. از همان ابتدای عصر رنسانس، نویسندگانی مانند دانته معتقد بودند که حاکمان دنیوی حق و وظیفه دارند که فارغ از هرگونه نیاز یا میل به کلیسا حکومت کنند. این دیدگاه تا پایان قرون وسطا فراگیر نشد، اما با گذشت زمان، اصول پایه ای فیلسوفان سیاسی مانند ماکیاولی در اروپا مورد پذیرش قرار گرفت.

اما گسست قطعی از گذشته، با نوشته های فیلسوفان سیاسی حاصل نشد، بلکه پیامد اعمال مسیحیان متعصب بود. به طور سنتی اعتقاد بر این بود که آموزه های صریح مسیحی باید در قلب جامعه ی مدنی باشند، اما همه ی این اعتقادات در خلال جنگ های مذهبی زایل شد. جنگ هایی که در پی اصلاحات پروتستانی رخ داد. به خاطر اختلاف بر سر آموزه ی درست مسیحی، مسیحیان شروع کردند به کشتار مسیحیان و دولت های مسیحی به جنگ دیگر دولت های مسیحی رفتند. پس به زودی مردم دریافتند که باید میان مسیحیت از یک سو و دولت و فرهنگ از سوی دیگر نوعی جدایی ایجاد کنند.

به این ترتیب جامعه می توانست نهادهای پایه و اصولی برای سازمان اجتماعی ایجاد کند که همگان، فارغ از اعتقادات دینی شان، بر سر آنها توافق داشته باشند. برخی به آموزه ی حقوق طبیعی متوسل شدند که وام گرفته از فیلسوفان رواقی باستان بود؛ بعضی دیگر به ارائه ی تعبیر های دیگری از مسیحیت، مثلاً دئیسم، پرداختند. اومانیسم رنسانس نیز با فراهم کردن دسترسی به متون و ایده های یونانیان و رومیان باستان نقش مهمی در این روند بازی کرد.

البته این بدان معنا نیست که فیلسوفان و سیاستمداران به ایجاد آن گونه جدایی دولت و کلیسا که مورد نظر مردم امروزی است، کمک کردند. چنین نظامی کاملاً برای مردمان قرن شانزدهم بیگانه بود، و بعید است که اگر هم به آنها معرفی می شد آن را تأیید می کردند زیرا آنها همچنان معتقد بودند که مسیحیت لازم است تا اخلاق مردم را و تبعیت شان را از رهبران سیاسی حفظ کند. آنان در پی گسستن از مسیحیت نبودند، بلکه فهمیده بودند که مسیحیت مبنای کافی برای فرونشاندن درگیری های جاری دینی و سیاسی نیست. جنگ و جدل هایی که طاعون اروپا شده بود. بنابراین آنان در پی ایجاد قلمرو جدیدی برای اندیشه و عمل بودند که در آن بتوان مسائل سیاسی و اجتماعی را بدون ارجاع به اصول دینی یا حتی مراجع دینی حل و فصل کرد.

یک گام مهم در این فرآیند طرح فلسفه ی حقوق طبیعی توسط اندیشمندانی مانند هابز و گروتیوس بود. هوگو دو گروت، که گروتیوس نام هلندی اوست، با به چالش کشیدن فرهنگ شدیداً

دینی هلند آن زمان از جانس مایه گذاشت تا بگوید انسان ها حقیقتاً آزادند تا شرایط سیاسی و اجتماعی خود را مطابق نیازشان تغییر دهند. یعنی مردم حق دارند که خودشان قوانین خود را وضع کنند، مؤسسات سیاسی خود را برقرار کنند، و تصمیم بگیرند که چگونه امور سیاسی و اجتماعی خود را سامان دهند. این نیز بدان معناست که انسان ها حقیقتاً می توانند نقشی در رستگاری خود داشته باشند- و این جدی ترین چالشی بود که او پیش روی سخت کیشی دینی نهاد.

این فلسفه ی حقوقی متکی بر اصل آزادی انسان بود و مفاهیمی جهانشمول (یونیورسال) را به کار گرفت تا ایده های خاصی در مورد سرشت انسان و دولت مطرح کند. برخلاف ایده ی کلیسای کاتولیک که مبتنی بر ارزش های ماوراءطبیعی و نظارت مرکزی امپراتوری سیاسی بود، ایده های جدید مبلغ استقلال، و دولت های ملی بود که مدعی حق خودگردانی و عدم تبعیت از هرگونه مرجعیت دینی بودند. هر دولتی آزاد بود که برای رسیدن به اهدافی که مهم می شمرد، قوانین خود را وضع کند. هر دولتی، مستحق خودگردانی و تعیین سرنوشت خود فارغ از کنترل یا مداخله ی کلیسا شمرده شد.

انتظار نمی رفت که دولت ها بر سر همه چیز اتفاق نظر داشته باشند، گرچه همگی مسیحی بودند. اما انتظار می رفت که همه ی دولت ها در پی اهداف ملی خود باشند. اهدافی که رهبران شان مناسب می یابند. با گذر زمان این دیدگاه به نوعی نسبت گرایی سیاسی انجامید که مطابق آن، تصمیم گیری های سیاسی باید بر مبنای زمینه ی محلی و لحاظ کردن تفاوت های فرهنگی، و نه بر پایه ی اصول جهانشمول انجام گیرد.

با این حال، این نسبت گرایی سیاسی کاملاً غلبه نیافت، بلکه به جای جهانشمول گرایی (یونیورسالیسم) مسیحی، صور سکولاری از آموزه های جهانشمول گرای سیاسی و اجتماعی مطرح شدند. مطابق این آموزه ها، تفاوت های فرهنگی در برابر شباهت ها و یگانگی نوع بشر بی اهمیت محسوب می شدند. همه ی انسان ها را برخلاف تفاوت های محلی شان، دارای نیازهای و امیال پایه ی یکسانی دانستند. در نتیجه، پذیرفتند که یک دسته اصول عام و جهانشمول اقتصادی، سیاسی و/یا عدالت اجتماعی هست که باید معیار دآوری در مورد نظام های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خاص باشند.

جهانشمول گرایی مسیحی، که با پیدایش اصلاحات پروتستانی در عالم مسیحی زخمی کاری برداشته بود، سرانجام با چالش هایی که نسبت گرایی و جهانشمول گرایی پیش رویش نهادند، از پا افتاد. جریان هایی که هر دو سرشتی سکولار داشتند و دولت را نه مطیع کلیسا می خواستند و نه مأمور پاسداری از علائق و ارزش های ماوراءطبیعی. هر دو در پی رسمیت بخشیدن به قلمرو خودنهادی برای معرفت، ارزش ها، و کنش ها بودند که در آن بتوان نیازهای بشر را توسط مؤسسات بشری، و آزاد از قید مرجعیت یا دخالت کلیسا برآورد.

سکولاریسم و سکولاریزاسیون

(کنار گذاشتن دین از امور سیاسی و اجتماعی)

اگرچه معانی سکولاریسم و سکولاریزاسیون ارتباط نزدیکی با هم دارند، اما یکی نیستند. تفاوت آنها در پاسخی است که به پرسش از نقش دین در جامعه می دهند. سکولاریسم مدعی قلمرو ای برای معرفت، ارزش ها و کنش هاست که مستقل از مرجعیت دین باشد، اما ضرورتاً نقش دین

را در امور سیاسی و اجتماعی نفی نمی کند. سکولاریزاسیون اما، فرآیند کنار گذاشتن دین از این حیطه هاست.

در خلال فرآیند سکولاریزاسیون، نهادها - سازمان های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی - از سیطره ی دین خارج می شود. پیش از سکولاریزاسیون، ممکن است این سیطره مستقیم باشد، یعنی اداره ی نهادهای اجتماع در دست مراجع دینی باشد - مثلاً، هنگامی که کشیشان مسئول اداره ی تنها مدارس موجود بودند. یا اینکه سیطره ی دین غیرمستقیم باشد، یعنی اصول دینی مبنای اداره ی امور باشند، مثلاً هنگامی که حقوق شهروندی افراد بر اساس معیار های دینی تعیین می شود.

سیطره ی دین به هر شکلی که باشد، چه این نهادها کاملاً از دست مراجع دینی خارج شوند و به رهبران سیاسی سپرده شوند، و چه رقبایی برایشان ایجاد شود، استقلال یافتن این نهادها مصداق فرآیند سکولاریزاسیون است. این فرآیند به افراد امکان می دهد که از مراجع دینی استقلال حاصل کنند - و دیگر نیاز نداشته باشند که خارج از حیطه ی کلیسا یا معبد تابع مرجعیت دین باشند.

یک پیامد عملی سکولاریزاسیون جدایی کلیسا و دولت است - در حقیقت، این پیامد چنان یادآور سکولاریزاسیون است که اغلب این دو را یک پدیده می شمارند، و اغلب به جای سکولاریزاسیون از "جدایی کلیسا و دولت" سخن می گویند. اما باید در نظر داشت که سکولاریزاسیون فرآیندی است که در متن جامعه صورت می گیرد، درحالی که جدایی نهاد دین و دولت تنها توصیف اتفاقی است که در عرصه ی سیاسی رخ می دهد.

جدا شدن نهاد دین و دولت در فرآیند سکولاریزاسیون بدین معناست که مؤسسات خاص سیاسی - که به درجات مختلف تحت اداره ی دولت هستند - از سیطره ی مستقیم یا غیرمستقیم دین رها می شوند. این بدان معنا نیست که نهادهای دینی دیگر نمی توانند در مورد مسائل عمومی و سیاسی حرفی بزنند، بلکه بدین معناست که دیدگاه های این نهادها دیگر نباید بر جامعه تحمیل شوند، و یا مبنای سیاست عمومی قرار گیرند. در عمل، دولت باید تا حد امکان نسبت به عقاید گوناگون و متفاوت دینی بی طرف بماند؛ نه مانع آنها شود نه مجری شان.

اگرچه فرآیند سکولاریزاسیون می تواند آرام و مسالمت آمیز پیش رود، اما در واقع اغلب چنین نشده است. تاریخ نشان داده است که مراجع دینی برخوردار از قدرت مادی، این قدرت را بدون مقاومت تسلیم دولت مدنی نکرده اند. به ویژه هنگامی که این مراجع رابطه ی تنگاتنگی با نیروهای محافظه کار سیاسی داشته اند، این مقاومت سخت تر بوده است. در نتیجه، سکولاریزاسیون اغلب توأم با انقلاب های سیاسی بوده است. در فرانسه کلیسا و دولت پس از انقلابی خونین جدا شدند، در آمریکا این جدایی مسالمت آمیزتر بود، اما تنها پس از یک انقلاب و تشکیل یک دولت جدید میسر شد.

البته، مقاصد سکولاریسم همواره بی طرفانه نبوده است. هیچ گاه لازم نبوده که سکولاریسم ضد دین باشد، اما سکولاریسم اغلب حامی و مشوق فرآیند سکولاریزاسیون بوده است. کسی سکولاریست می شود که دست کم وجود یک قلمرو اضافه بر قلمرو دین را لازم بداند. اما محتمل تر آن است که چنین شخصی، دست کم در مسائل معین اجتماعی، معتقد به برتری قلمرو سکولار نیز باشد.

بنابراین، تفاوت میان سکولاریسم و سکولاریزاسیون این است که سکولاریسم بیشتر یک موضع فلسفی در مورد بایستگی وضع امور است، اما سکولاریزاسیون تلاشی است برای اعمال این فلسفه - تلاشی که در صورت لزوم به زور هم متوسل می شود. در جامعه ی سکولاریزه صدای نهادهای دینی خاموش نمی شود. این نهادها همچنان می توانند علناً در مورد امور عمومی اظهار نظر کنند، اما مرجعیت و اقتدار آنها کاملاً به حیطه ی خصوصی محدود می شود؛ کسانی که رفتار خود را با ارزشهای دینی همسو می یابند، این همسویی را آزادانه انتخاب می کنند، بدون اینکه از سوی دولت مورد تشویق یا تنبیه قرار گیرند.

دین در یک جامعه ی سکولار

(دین چه نقش یا جایگاهی می تواند داشته باشد؟)

حال که سکولاریسم مخالف حضور مراجع روحانی در حیطه ی عمومی است، چه نقشی برای دین در یک جامعه ی سکولار باقی می ماند؟ آیا قرار است دین به تدریج تضعیف و از صحنه خارج شود؟ آیا دین به یک دسته سنت های غریب و بی اهمیت در سنت فرهنگی فروکاسته می شود؟ این ها دغدغه های مخالفان سکولاریسم و سکولاریزاسیون است. اینان استدلال می کنند که دین مهم تر از آن است که به این ترتیب از گردونه خارج شود.

در این جا توجه به یک نکته اهمیت اساسی می یابد. اغلب می شنویم یا می خوانیم که سکولارها می خواهند دین را به زندگی "خصوصی" منحصر و آن را از حیات "عمومی" بیرون کنند - که این تصور را ایجاد می کند که انگار سکولارها نمی خواهند هیچ کس در ملاء عام از دین سخن بگوید. اگرچه ممکن است برخی سکولارها چنین نظری داشته باشند، اما این تعبیر نتیجه ی این نکته است که تمایز خصوصی/عمومی، بیش از یک معنا دارد.

در نظر سکولارها، "خصوصی" بودن دین به همان معنای خصوصی بودن وضعیت حساب بانکی افراد نیست. در مورد "عمومی" هم، سکولارها آن را به معنای "مورد حفاظت یا استفاده ی مردم یا اجتماع قرار گرفتن" به کار می برند. به این ترتیب، تمایل به کنار گذاشتن دین از "حیات عمومی"، مستلزم حذف دین از انظار عمومی نیست، بلکه مستلزم حذف حمایت عمومی (بخوانید: دولتی) از دین است. تمایل به خصوصی کردن دین، به معنای مخفی کردن آن نیست بلکه شخصی و اختیاری نگه داشتن آن است.

پس می بینیم که روند سکولاریزاسیون یا فلسفه ی سکولاریسم به هیچ وجه مستلزم مرگ دین نیست. سکولارها در مورد دین و نقشی که فکر می کنند دین باید در جامعه داشته باشد ارزیابی های متفاوتی دارند. بسیاری سرسختانه معتقد اند که شر دین بیشتر از خیر آن است. این گروه به زوال تدریجی دین امید دارند. اما بسیاری هم از حفظ نقش دین در حیات اجتماعی و اخلاقی مؤمنان خشنودند. حتی برخی سکولارها حامی بنیاد های خیریه ی دینی و تلاش های اجتماعی این بنیادها برای کاهش فقر و رنج هستند.

اگر دین در یک جامعه ی سکولار تضعیف شود - سرنوشتی که کاملاً ممکن است - نباید تقصیر را مستقیماً به گردن سکولاریسم و سکولاریزاسیون نهاد. اینها تنها می توانند مسبب شرایطی دانسته شوند که به بی علاقه ی مردم به دین انجامیده است. در یک جامعه ی غیر سکولار، مردم بخت اندکی برای چشم پوشی یا کنار گذاشتن دین دارند. چنین مردمی هر جا که می روند، یا تحت تسلط مراجع دینی هستند یا تابع اصول دینی که مبنای کنترل زندگی مردم شده اند.

در یک جامعه ی سکولار اما، رهایی از تسلط دین و رهبران دینی ممکن است. هیچ کس مقید نمی شود که تابع دین یا ارزش های دینی باشد، مگر اینکه خودش چنین چیزی را **انتخاب** کرده باشد. اگر عده ی زیادی از مردم تبعیت از دینی را **انتخاب نکنند**، تشکیلات دینی بر اثر کاهش درآمدها و عده ی اعضایشان تضعیف خواهند شد.

البته رهبران دینی کاملاً حق دارند از امکان وقوع این وضع ناخشنود باشند، اما مخالفت شان با سکولارها و سکولاریزاسیون حاوی دو خطاست. خطای نخست اینکه، آنها مسئولیت چنین مخمصه ای را به دوش سکولارها می اندازند. آنها به جای اینکه به سکولارها حمله کنند که چرا به مردم اجازه ی ترک دین را داده اند، باید به بررسی این پردازند که چرا مردم می توانند از دین روی گردانند.

خطای دوم اینکه، هر کوششی برای حمله به سکولاریسم اساساً حاکی از پذیرش این مطلب است که متولیان دین تنها با اتکا به انتخاب فردی، خصوصی و اختیاری مردم، قادر به جلب نظر و حمایت آنان نیستند. این مطلب می تواند کاملاً درست باشد، اما پذیرش آن برای دین مداران ویرانگر است - هرچند به نظر می رسد که هنوز هم رهبران دینی دشمن سکولاریسم متوجه این نکته نشده اند. آنها، به دلایلی، از فهم این نکته سر باز می زنند که دینی که با حمایت و/ یا اجبار عمومی به مردم تحمیل شود بی ارزش است. اگر آنها واقعاً معتقد باشند که زور و اجبار تنها راه بقای دین است، آنگاه پذیرفته اند که خود دین فاقد ارزش است - و این مطلب نظر سکولارها را تأیید می کند که برای رسیدن به خیر عمومی، دین اصلاً ضرورتی ندارد.

منتقدان سکولاریسم

(چرا همه سکولاریسم را دوست ندارند؟)

لازم به گفتن نیست که همگان سکولاریسم را مطلوب نمی یابند. حتی امروزه نیز کسانی هستند که نه تنها سکولاریسم و فرآیند سکولاریزاسیون را مفید به حال جامعه نمی دانند، بلکه استدلال می کنند که سکولاریسم منشاء همه ی بیماری های اجتماع است. به نظر آنان، ترک سکولاریسم و پذیرش یک مبنای دینی برای سیاست و فرهنگ، به جامعه ای پایدارتر، اخلاقی تر، و نهایتاً نظم اجتماعی بهتری منجر می شود. اما آیا منتقدان سکولاریسم درست می گویند؟

یکی از رایج ترین نقدها به سکولاریسم به عنوان یک فلسفه، انتقاد از تأکید آن بر زندگی این جهانی به جای حیات اخروی یا وضعیت روح بشر است. طبق اصول سکولارها، کنش ها و باورهای ما باید بیشتر و مهم تر از هرچیز بر اساس پیامدهای حی و حاضر این کنش ها برای زندگی خودمان و دیگر انسان ها باشد.

سکولارها لزوماً وجود زندگی فراسوی زندگی مادی را منکر نیستند، اما حیات اخروی را سزاوار هیچ موقعیت ممتاز و ملاحظات اختصاصی نیز نمی دانند. در حقیقت این نکته را که **اگر** هم چنان حیاتی در انتظار ما باشد، ما هیچ از آن نمی دانیم، دلیل مهمی برای این می دانند که چندان نباید دلمشغول آن بود. چون نمی توانیم بدانیم که اصلاً خدا، روح، بهشت، یا حیات اخروی وجود دارند یا نه، پس اینها نمی توانند انگیزه ی هیچ یک از کنش ها یا باورهای بخردانه مان باشند.

البته این دیدگاه کاملاً مخالف آموزه های اصلی بسیاری از ادیان جهان است. ادیان نیز به بهبود زندگی انسان علاقمند هستند، اما این علاقمندی با علاقه ی سکولار یا ماتریالیستی بسیار متفاوت است. دغدغه ی اصلی ادیان سرانجام روح شخص، کارما، یا جوهر غیرمادی دیگری است که فراتر از وجود مادی ما می انگارند. بنابراین انگیزه های دنیوی و مادی را ناکافی و حتی نامناسب می دانند زیرا به نظرشان اینها اهداف درستی برای زندگی نیستند.

چه منتقدان سکولاریسم در این نکته بر حق باشند و چه بر خطا، این نقد منصفانه ای بر سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی است. اما هنگامی که سکولاریسم را به عنوان یک فلسفه ی سیاسی یا سکولاریزاسیون را به عنوان یک فرآیند سیاسی و اجتماعی در نظر بگیریم، این نقد دیگر منصفانه نیست. زیرا صرف این احتمال که آموزه ی یک دین درست باشد، سیطره ی سیاسی یا اجتماعی اصول آن دین بر همه ی شهروندان را توجیه نمی کند.

ممکن است مردم تصمیم بگیرند که در زندگی شخصی شان سکولار نباشند، و حتی ممکن است این انتخاب درستی باشد. اما **خودشان باید** این رویه را انتخاب کنند و نه کسانی دیگر برایشان چنین تصمیمی بگیرند. سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی، منکر دخالت هر گونه موجودات یا ارزش های ماوراءطبیعی در زندگی شخصی است، اما سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی سیاسی و اجتماعی منکر دخالت دادن هرگونه موجود یا ارزش ماوراءطبیعی در قلمرو حیات اجتماعی است.

یک نقد دیگر به سکولاریسم، که رابطه ی خیلی نزدیکی با انتقاد قبلی دارد، این است که سکولاریسم نمی تواند مبنای محکمی برای اخلاقیات فراهم کند. به گفته ی منتقدانی که این ایراد را پیش می کشند، اخلاقیات نیازمند وجود اصول یا ارزش هایی ماوراءطبیعی، ابدی، و مطلق است و فلسفه های ماتریالیستی یا اینجهانی نمی توانند چنین اصولی را فراهم کنند. هنگامی که نظام های سیاسی و اجتماعی از چنین اصول و ارزش هایی رویگردان شوند، در قلمرو اخلاق نیز حرفی برای گفتن ندارند - و چنین نظام اجتماعی فاقد اخلاقی به هرج و مرج، فساد، و نابودی می انجامد.

مشکل اصلی این ایراد آن است که فرضیات بسیاری می کند که نمی تواند درستی شان را نشان دهد. اگر خدا وجود داشته باشد، اگر ارزش های ماوراءطبیعی وجود داشته باشد، اگر این ارزش ها برای اخلاقیات ضروری باشند، و اگر فلسفه های ماتریالیستی نتوانند مبنایی برای اخلاقیات فراهم کنند - و بسیاری فرض های دیگر که درستی شان همین قدر جای سؤال دارد، آنگاه این ایراد می تواند درست باشد. متأسفانه، هر کدام از این فرض ها به راحتی ممکن است غلط از آب درآیند، و دلایلی قوی داریم که بگوییم بسیاری از این فرض ها حقیقتاً غلط **هستند**. تنها چیزی که برای رد این ایراد لازم است، این است که یکی از فرض هایش غلط باشند، و از آنجا که بسیاری از آنها مشکوک هستند، خود ایراد هم در بهترین حالت مشکوک است.

یک مشکل دیگر این ایراد این است که حتی اگر بپذیریم که همه ی فرضیات آن به معنای عام درست هستند، چگونه می توانیم بپذیریم که به معنای خاص هم درست باشند؟ به بیان ساده، ما نمی توانیم وجود خدایی عام و ارزش های ماوراءطبیعی عامی را بپذیریم، بلکه باید وجود خدایی خاص، ارزش هایی خاص و نظام اخلاقی خاصی را بپذیریم. اما کدام نظام را باید پذیرفت و آن را به عنوان مبنای نظام اجتماعی و سیاسی به کار بست، چنان که بر کسانی هم که خدایی دیگر و اصول دینی دیگری دارند قابل اعمال باشد؟ اگر نتوان پاسخ درستی به این پرسش داد، آنگاه برای یک جامعه ی آزاد و تکتگر، سکولاریسمی بی طرف ارجحیت می یابد که هیچ نظام دینی خاصی را نپذیرد، بر صدر نشانند و نکوشد تا آن را بر همگان تحمیل کند.

سرانجام، ایراد بی مایه ای که مطرح می شود این است که فرآیند سکولاریزاسیون موجب می شود که مردم از ریشه های دینی و فرهنگی خود بیگانه شوند. عموماً این ایراد از جانب مسیحیان محافظه کار مطرح می شود، اما مسلمانان و یهودیان محافظه کار هم چنین ایرادی به سکولاریسم گرفته اند. به نظر اینان، در یک جامعه ی سکولار، زوال سیطره ی سنت دینی باعث می شود که مردم هرچه کمتر مجال یابند تا سنت دینی و آموزه هایی را بیاموزند که مبانی فرهنگ شان را تشکیل می دهند.

این استدلال جالب، اما بی ثمری است. درست است که آمریکایی های امروز بسیار کمتر از آمریکایی های قرن نوزدهم در مورد مسیحیت می دانند، و با اینکه این واقعیت از منظر صرف تعلیمی جای تأسف دارد، اما نمی تواند یک استدلال سیاسی یا اجتماعی محسوب شود. مردم از تاریخ یونان باستان یا دین، سیاست، و فرهنگ رومی هم کمتر از گذشته می دانند - فرهنگ هایی که بی شک نقش مهمی در شکل گیری کل فرهنگ غربی داشته اند. این جهل اسف بار است، اما دلیل نمی شود که ارزش های دینی یونانی یا رومی را وارد نظام سیاسی یا نهادهای فرهنگی مان کنیم. فقدان معلومات مردم از تاریخ مسیحیت و سنت های آن هم به همین دلیل اسف بار است و نه بیشتر.

البته، رهبران محافظه کار دینی با این پاسخ موافق نیستند. هدف آنان ارتقای نظام دینی شان، با جذب پیروان جدید و با تشویق پیروان فعلی به وفاداری بیشتر است. هنگامی که تسلط بر دولت و نیز سیطره بر فرهنگ عمومی را از دست بدهند، نیل به این اهداف هرچه دشوار تر می شود. هنگامی که قرار باشد به عنوان یک حریف برابر با دیگر ادیان و فلسفه ها به هم‌آوردی پردازند، احتمال غلبه ی عام یافتن شان هرچه کمتر می شود. طبیعتاً، آنها موافق چنین وضعی نیستند - اما، در جامعه ی سکولار، در این مورد کار چندانی از دست رهبران دینی بر نمی آید. اگر عقایدشان طالب پیدا کند، این تنها به خاطر جذابیت خود آن عقاید است. هنگامی که از دولت یا فرهنگ استمداد می طلبند، در اصل پذیرفته اند که عقایدشان به تنهایی از پس جلب مخاطب بر نمی آیند.

مسئله ای که هیچ خطایی در این ادعا نیست که مردم نباید سکولاریسم را به عنوان مبنای فلسفه ی شخصی شان، و مبنای پیشبرد زندگی شان بپذیرند - در بازار عقاید، حضور دیدگاه های گوناگون و رقیب غنیمتی است. اما تنها آن فلسفه هایی می توانند به درستی و صادقانه طالب کنار نهادن سکولاریسم به عنوان میدان عمومی رقابت ادیان بر سر اعتقادات شهروندان باشند که در پی چیرگی بر جامعه و تعطیلی این بازار هستند.

منبع: About.com

این متن در سایت [سکولاریسم برای ایران](http://www.secularismforiran.com) نیز درج و نگهداری خواهد شد.